



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و پنجاه و پنجم





خانم سمانه



خلاصه شرح غزل ۲۷۳۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۲ گنج حضور

ای وصل تو آب زندگانی

تدبیر خلاص ما تو دانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای وصل تو آب زندگانی:

[مولانا به نمایندگی از طرف هر انسانی رو به زندگی می کند و می گوید:] خداوندا، وصل، پیوستن، یکی شدن با تو و خلاص شدن از من ذهنی که بین ما و تو جدایی انداخته، آب حیات و آب زندگانی ست. آن آبی که با من ذهنی از جهان می گیریم به صورت تأیید و توجه و خوشی گرفتن از همانیدگی ها آب زندگی نیست.

تدبیر خلاص ما تو دانی:

عقل و تدبیری که راه خلاص شدن ما از من ذهنی را می داند دست تو ست. ما با عقل من ذهنی نمی دانیم چگونه باید از تله همانیدگی ها رها شویم و با تو به وصل و وحدت مجدد برسیم.

از دیده برون مشو، که نوری  
وز سینه جدا مشو، که جانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

از دیده برون مشو، که نوری:  
خداوندا، همین که مرکز عدم شد و تو به مرکز من قدم گذاشتی دیگر از دیده من بیرون مشو که نور، دید خوب  
و درست و هشیاری نظر تو هستی. یعنی من می خواهم همیشه فضای درونم گشوده باشد و فقط به وسیله تو  
بینم دیگر نمی خواهم به وسیله اجسام و از پشت عینک همانیدگی ها بینم.  
وز سینه جدا مشو، که جانی:  
از مرکز من بیرون مرو، برای همین مقاومتت را صفر می کنم و تدبیر من ذهنی را به کار نمی برم، زیرا تو جان من  
هستی. همان جانی که از فضای گشوده شده و مرکز عدم می آید نه آن جان ذهنی که از مرکز همانیده ام می آمد.

آن دم که نهان شوی ز چشمم  
 می نالد جان من نهانی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

آن دم که نهان شوی ز چشمم:  
 حال که فضای درونم گشوده شده است، به محض این که مرکز جسم شود و تو از چشمان هشیاری من پنهان شوی، من می فهمم؛ چون من در آن لحظه اتصال با تو و در فضای گشوده شده، دیگر حال ذهنی ندارم، حال من حال توست، زنده ام و حس ریشه داری می کنم.  
 می نالد جان من نهانی:  
 همین که از جنس نازندگی و من ذهنی می شوم جان اصلی من در نهان خود می نالد و آرزوی یکی شدن مجدد با تو را دارد.

من خود چه کسم که وصل جویم؟  
از لطف، توأم همی کشانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

من خود چه کسم که وصل جویم؟:  
خداوندا، من به عنوان من ذهنی چه کسی هستم که در جست و جوی وصل تو باشم؟  
از لطف، توأم همی کشانی:  
تو مرا از لطف و رحمت و عنایت لحظه به لحظه خودت که در فضای گشوده شده از آن بهره مند می شوم، به سوی خودت می کشانی. من با من ذهنی نمی توانم خودم را به تو برسانم، این لحظه صفر می شوم تا تو مرا بکشانی و با خود به فضای یکتایی ببری.

نکته:

این نشان می‌دهد که دخالت ما در زنده شدن به خداوند منجر به خرابکاری می‌شود. ما نباید به جمع توجه کرده و از آن‌ها تقلید کنیم زیرا اکثریت مردم جهان به دانش مولانا و خرد زندگی عمل نمی‌کنند، با من‌ذهنی خود وصل خداوند را می‌جویند. تمام اعمالی که با من‌ذهنی انجام می‌دهیم، فکرهایی که می‌کنیم و حتی کتاب‌هایی که می‌نویسیم به ضرر ماست.

ای دل، تو مرو سوی خرابات  
هرچند قلندر جهانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳  
-قلندر: صوفی، انسان زنده به حضور

«خرابات» اشاره به فضای گشوده شده است. مولانا هم نوعی خرابات است ازین جهت که قوانین همانیدگی ها و پارک من ذهنی ما را به هم ریخته و ابزار کنترل زندگی مان را بیکار می کند.  
ای دل، تو مرو سوی خرابات:  
ای دل، تنهایی، بدون هدایت و خرد زندگی و مولانا، با من ذهنی به سوی فضای گشوده شده نرو. به وسیله عقل من ذهنی در باز کردن فضای درونت تلاش نکن.  
هرچند قلندر جهانی:  
هرچند در تصورات خودت و در پندار کمال یا طبق آن چه مردم می گویند تو آزاده ترین انسان در جهان باشی.



نکته ۱:

یکی از نکات مهمی که باید بدانیم این است که نباید به تأیید و توجه مردم اهمیت دهیم. به محض این که کمی حالمان خوب می شود و کمی حضور پیدا می کنیم دیگران به ما می گویند که استاد و قلندر جهان هستیم اما واقعیت این است که نیستیم.

نکته ۲:

باید این مطلب را به خود تلقین کنیم که اگر من به سوی خرابات مولانا می روم و می خواهم ابیات و آموزش او من ذهنی مرا خراب کند، دیگر عقلی از خودم ندارم که از آن در این کار استفاده کنم، از آموزش مولانا انتقاد نمی کنم و اشکال نمی گیرم، قضاوتی ندارم و درست و غلط نمی کنم و آن را با تمام وجود در حالت تعظیم و تسلیم کامل، می پذیرم.

کَا نجا همه پاک باز باشند  
ترسم که تو کم زنی، بمانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳  
-کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن

کَا نجا همه پاک باز باشند:  
از آن رو که در فضای گشوده شده هر انسانی که با خدا یکی شده مانند حافظ و مولانا، وارسته شده و تمام  
همانیدگی های خود را باخته و انداخته است.  
ترسم که تو کم زنی، بمانی:  
ای دل من، می ترسم که تو پیش آن ها کم بیاوری، قضاوت کنی، به سبب سازی ذهن بروی و درمانده شوی.  
حرف هایی بزنی و رفتارهای ناهنجاری انجام دهی که از قضا و کن فکان الهی نمی آیند.

ور زان که روی، مرو تو با خویش  
درپوش نشان بی نشانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

«نشان بی نشانی» اشاره به عدم، فضای گشوده شده و بی منی دارد.  
ور زان که روی، مرو تو با خویش:  
و اگر به هر خراباتی می روی و فضا را باز می کنی، من ذهنی ات را با خودت نبر.  
درپوش نشان بی نشانی:  
نشان بی نشانی، بی منی و عدم را بپوش و بگو نمی دانم.

نکته:

اشتباه ما این است که فضا را باز نمی کنیم و به سبب سازی ذهن برای تصمیم گیری و تشخیص، بیشتر اعتماد و اعتقاد داریم تا به صنع خداوند در این لحظه.

مانند سپر مپوش سینه  
گر عاشق تیر آن کمانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

«پوشیدن سپر» کنایه از آماده شدن برای جنگ، ستیزه و در آخر مقاومت کردن در برابر اتفاق این لحظه است.  
مانند سپر مپوش سینه:

در این لحظه فضاگشایی کن و مانند سپر مقاومت نکن.  
گر عاشق تیر آن کمانی:

اگر عاشق تیر رهاشده از کمان خداوند و از پایگاه قضا و کن فکان هستی. او ازین پایگاه تیری می اندازد و یکی از همانیدگی های تو را نشانه می گیرد و بی مرادت می کند، تو فضا را در اطراف آن باز کن و پیغامش را بگیر.

پرسید یکی که عاشقی چیست؟  
گفتم که مپرس از این معانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

پرسید یکی که عاشقی چیست؟:  
کسی که من ذهنی داشت پرسید که خداوند، عاشقی و وحدت با خداوند چیست و چگونه است؟  
گفتم که مپرس از این معانی:  
به او گفتم این سؤال را نپرس، کسی پاسخ آن را نمی داند و طرح آن عین مانعی ست که ذهن می سازد. زیرا به  
توصیف ذهنی آن و ماندن در ذهن قناعت می کنی.

نکته:

گاهی ما چیزی را به کلمه درمی‌آوریم و ذهن فکر می‌کند که آن را شناخته‌است. مثل «عدم» که ذهن آن را به «تهی» معنی و تعبیر می‌کند. گویی با معنی کردن آن را شناخته، اما عدم را ما زمانی می‌شناسیم که در مرکزمان ایجاد شود.

به‌طور کل هر سؤالی در این راه مانع‌سازی ذهن است. به‌جای آن باید ابیات مولانا را تکرار کنیم و به‌جای دنبال پاسخ ذهنی بودن، صبر کنیم تا جواب از درون به ما داده شود.

آن‌گه که چو من شوی بینی  
آن‌گه که بخواندت، بخوانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

آن‌گه که چو من شوی بینی:  
هر موقع مانند مولانا، انسان عاشق و از جنس زندگی شوی و فضا را باز کنی خودت می‌بینی.  
آن‌گه که بخواندت، بخوانی:  
آن زمان که زندگی تو را بخواند، خودت را من‌ذهنی و این بافت ذهنی ندانی و چیزی را به مرکزت نیاوری تو هم می‌توانی خود اصلیات را بخوانی.

مردانه در آ، چو شیرمردی  
دل را چو زنان چه می طپانی؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳  
-طپاندن: مضطرب کردن، ترساندن

مردانه در آ، چو شیرمردی:  
ای انسان، شجاعانه و بدون هیچ ترسی فضا را باز کن و از جا برخیز، مسئولیت هشیاری خود را در این لحظه بر  
عهده بگیر و براساس ذهن و همانیدگی‌ها برای خودت درد ایجاد نکن.  
دل را چو زنان چه می طپانی؟  
چرا مرکزت را نگران می کنی و می ترسانی؟



ای از رخ گل‌رخانِ غیبت  
 گشته رخ سرخ زعفرانی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

«گل‌رخان غیبی» منظور انسان‌های وارسته و به زندگی زنده‌شده هستند.

ای از رخ گل‌رخانِ غیبت:

ای زندگی، از قرین شدن با بزرگان و انسان‌هایی که با تو یکی شده‌اند، تسلیم شدن در هنگام بی‌مرادی‌ها و گرفتن پیغام آن...

گشته رخ سرخ زعفرانی:

رخ سرخ من ذهنی می‌رود و روی زعفرانی عشق در ما بالا می‌آید. همان روی زندگی و فضای گشوده‌شده که نور از آن عبور می‌کند و هیچ مقاومتی درمقابل آن ندارد.

نکته:

توجه کنید من ذهنی به این ابیات و به گل‌رخان غیبی توجه نمی‌کند؛ زیرا می‌گوید می‌دانم.

ای از هوسِ بهارِ حُسنت  
در هر نَفَسِ دَمِ خزانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای از هوسِ بهارِ حُسنت:  
خداوندا، وقتی فضای درونم باز شود بهار زیبایی‌های تو در دل من شکوفا شده و گل سرخ حضور من و زنده شدن به تو باز می‌شود.  
در هر نَفَسِ دَمِ خزانی:  
در هر لحظه دردهای من رو به افول گذاشته، من ذهنی‌ام پژمرده و خزان شده و من اصلی‌ام شکفته می‌شود.

ای آن که تو باغ و بوستان را  
از جور خزان همی رهانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای آن که تو باغ و بوستان را:  
ای خداوندی که باغ و بوستان مادی و معنوی مرا در اثر فضاگشایی و انعکاس آن در درون و بیرونم...  
از جور خزان همی رهانی:  
از اثر مخرب من‌های ذهنی اطرافم که به درد ارتعاش می‌کنند محفوظ نگه می‌داری و می‌رهانی.  
نکته:

درحقیقت ما در این ابیات اقرار می‌کنیم به این که با من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن خود نمی‌توانیم روی سرخ  
من‌ذهنی را زعفرانی کرده و روی عشق خود را بالا آوریم و یا نمی‌توانیم شکوفایی و بهار زندگی را تجربه کنیم؛  
من‌ذهنی خزان است و به‌سوی زمستان می‌رود.  
با آن نمی‌شود باغ و بوستان زندگی‌مان را از تأثیر قرین و من‌های ذهنی دیگر محفوظ نگه داشت. مردم به‌وسیله  
من‌ذهنی خودمان ما را بیچاره می‌کنند.

ای داده تو گوشت پاره‌ای را  
در گفت و شنود ترجمانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

«گوشت پاره» منظور همین تن یا زبان ماست.

ای داده تو گوشت پاره‌ای را:  
ای خداوندی که به بدن ما و مشخصاً به گوش و زبان ما ...  
در گفت و شنود ترجمانی:

در سخن گفتن و شنیدن توانایی درک و بیان مفاهیم معنوی و قدرت تفسیر و تحلیل می‌دهی. درحقیقت عدم، سکوت و آن جنسیت اصلی در ماست که زبان را به حرف زدن وامی‌دارد.

ای داده زبان انبیا را  
با سرّ قدیم هم‌زبانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده زبان انبیا را:  
ای کسی که از طریق زبان انبیا  
با سرّ قدیم هم‌زبانی:  
سرّ قدیم و اسرار خودت را بیان می‌کنی. یعنی پیغمبران توانسته‌اند ذهن خود را ساکت کنند، به تو گوش بدهند،  
از تو پیغام را بشنوند و تو هم توانستی از طریق آنها خودت را بیان کنی.

ای داده روانِ اولیا را  
در مرگِ حیاتِ جاودانی  
-مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

«اولیا» کسانی هستند که نسبت به من ذهنی می‌میرند و من ذهنی ندارند.

ای داده روانِ اولیا را:  
ای خداوندی که به جان انسان‌های زنده به حضور...  
در مرگِ حیاتِ جاودانی:

در مردن نسبت به من ذهنی‌شان حیات و زندگی جاودانه بخشیده‌ای. من ذهنی آن‌ها صفر شده، به این لحظه  
ابدی آمده‌اند، جاودانه شده و به بی‌نهایت تو زنده شده‌اند.

ای داده تو عقل بدگمان را  
بر بام دماغ، پاسبانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳  
-دماغ: مغز

«عقل بدگمان» همان عقل من ذهنی ست.  
«بدگمان» یعنی بداندیش، بر حسب همانیدگی اندیشیدن و مرکز جسمی داشتن.

ای داده تو عقل بدگمان را:  
ای خداوندی که عقل بداندیش من ذهنی را که بر حسب همانیدگی‌ها می‌اندیشد...  
بر بام دماغ، پاسبانی:  
تبدیل به حضور ناظر می‌کنی. به طوری که ذهن هر کاری کند حضور ناظر از بالا آن را می‌بیند و مراقب اوست و آن را به حال خود رها نمی‌کند.  
خداوندا، تو می‌توانی کاری کنی که من چیزهایی را که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم نیاورم، دائماً مرکزم عدم باشد، در این حالت می‌توانم حضور ناظر بوده و بر بام ذهن خود پاسبان باشم تا من ذهنی دست از پا خطا نکند.  
این را هم می‌دانم که من ذهنی من قطعاً خودش با سبب‌سازی ذهن قادر به انجام چنین کاری نیست.



ای آن که تو هر شبی ز خلقان  
این پنج چراغ می ستانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳  
-پنج چراغ: پنج حس ظاهر

«هر شبی ز خلقان» می تواند به هر انسانی اشاره داشته باشد که در ذهن خفته است.

ای آن که تو هر شبی ز خلقان:  
ای خداوندی که شب هنگام خواب از مخلوقات خود...  
این پنج چراغ می ستانی:

این پنج حس ظاهری را می گیری. به عبارت دیگر تو هستی که در شب و خواب همانیدگی ها پنج حس و ذهن غلط بین انسان ها را می ستانی و سپس آن ها را از خواب ذهن بیدار می کنی. سبب سازی ذهن نمی تواند انسان را بیدار کند بلکه بدتر او را به خواب ذهن فرو می برد.

ای داده تو چشمِ گل‌رخان را  
مخموری و سحر و دل‌ستانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳  
-مخموری: مستی

«گل‌رخان» انسان‌های زنده به حضور هستند.

ای داده تو چشمِ گل‌رخان را:  
ای زندگی تو چشم انسان‌های زنده به حضور و از جنس خدا را...  
مخموری و سحر و دل‌ستانی:

مست شراب خود کرده‌ای، آن‌ها می‌توانند انسان‌های دیگر را سحر کنند، سحری حلال که سحر بد من‌ذهنی را  
باطل می‌کند. آن‌ها دلستان‌اند، دل اصلی انسان‌ها را آزاد کرده و جذب می‌کنند.

نکته:

آیا گل‌رُخان، انسان‌های مثل مولانا، به‌وسیلهٔ من‌ذهنی به آن‌جا رسیده‌اند؟ آیا ما می‌توانیم با سبب‌سازی ذهنمان گل‌رُخ و از جنس عدم شویم؟  
خداوند مست خویش است، ما هم وقتی هشیارانه از جنس او هستیم مست خودمان هستیم، مست آن چیزی که ذهنمان در بیرون نشان می‌دهد نیستیم. وقتی یک چیز بیرونی به مرکز ما می‌آید، برحسب آن مست جهان می‌شویم و وقتی مرکزمان عدم است، مست به خدا هستیم و سحر حلال می‌کنیم؛ زیرا ارتعاش بیدارکنندگی داریم.

ای داده دو قطره خون دل را  
اندیشه و فکر و خُرده‌دانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳  
-خُرده‌دانی: نکته‌دانی، ایرادگیری

«خون دل» می‌تواند در این جا درد هشیاران باشد.

ای داده دو قطره خون دل را:  
ای خداوند، اگر ما دو قطره خون دل بخوریم یا کمی درد هشیاران بکشیم و کمی صبر هشیاران کنیم...  
اندیشه و فکر و خُرده‌دانی:  
تو به ما اندیشه نیک، فکر خلاق و سازنده و ریزبینی و نکته‌سنجی مرکز عدم را می‌دهی. پاسبان ذهنمان  
می‌شویم قوه تمییز پیدا می‌کنیم و می‌فهمیم چه چیزی برای ما خوب است و چه چیزی بد.

ای داده تو عشق را به قدرت  
مردی و نری و پهلوانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳

ای داده تو عشق را به قدرت:  
ای خداوندی که به عشق و انسان عاشق قدرت دادی...  
مردی و نری و پهلوانی:  
به او شجاعت، دلاوری، انسانیت و پهلوانی بخشیدی.

نکته:

اگر ما به همه این مواردی که مولانا در این غزل گفت، عمل کنیم به وصال می‌رسیم، عاشق می‌شویم و عشق در ما شروع به کار می‌کند. با قدرت تمام از این که همانیدگی خود را بیندازیم، راستین باشیم و زیر بار اشتباهات خود برویم، نمی‌ترسیم.

این بود نصیحت سنایی  
 جان باز، چو طالب عیانی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳  
 -عیان: به چشم ظاهر دیدن، یقین در دیدار، آشکار

این بود نصیحت سنایی:  
 نصیحت و پند حکیم سنایی که گفت: «بمیرید پیش از آن که بمیرید» به این معناست که...  
 جان باز، چو طالب عیانی:  
 چون تو به عنوان انسان طالب عیان و یقین در دیدار زندگی هستی، جان ذهنی خود را بباز، از ذهن بیرون بپر و  
 به استدلال‌ها و سوالات ذهنی اهمیت نده. این جان ذهنی یک بافت ساخته شده از فکر است که تجربه‌هایش  
 ذهنی‌ست اما زنده بودن به زندگی و جوشیدن شادی بی‌سبب از اعماق وجود انسان، کاملاً عینی‌ست.

شمس تبریز، نور محضی  
زیرا که چراغ آسمانی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۳  
-محض: خالص

شمس تبریز، نور محضی:  
ای زندگی اکنون که من دخالت من ذهنی خودم را صفر کردم، تو که نور خالص هستی به صورت آفتاب از درون  
من طلوع می کنی و بالا می آیی.  
زیرا که چراغ آسمانی:  
زیرا که چراغ آسمان باز شده درون ما و روشن کننده آن هستی و تمام آسمانها و زمین را روشن می کنی. یعنی  
من می توانم در زیر نور چراغ تو آسمان درون خود و ذهنم را به خوبی ببینم.  
با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها  
گوینده: سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

